

# راهرو

## فرزانه کرم پور

معمولی برا خودمون. اصلش خاصیتش، ریز و درشت نداره، اما فریده پشت چشم نازک می کنه، حوصله ندارم، پوستشو نگاه کن کلفت نباشه. سرت کلاه نذاره هر چی مونده و لک داره بریزه تو کیسه. فرهاد پرتقال درشت و آبدار خیلی دوست داره! یک کیلو شلغم، برا آتش می خوام، همه قد یه گردو، اندازه هم. خودت سوا کن. درشتا رو نده. وسطش پرک و یخ زده اس. چشمتو وا کن، واسش داری پول می دی! آشغالای ته مغازه رو جارو نکنه بریزه تو کیسه ات. احمد می خواد یه قابلمه آتش برا مادر فریده ببره. آبروریزی نشه... اصلاً بذار خودم برم. این طوری راحت ترم. یه خرده تنگی نفس که آدمو نمی کشه، اما وای از بی عرضگی که یه عمر آدمو سیاه بخت می کنه. شانس و اقبال که نباشه ها...!

ته راهرو رفت و پای پله ها ایستاد و گوش ها را نیز تیز کرد. از طبقه بالا صدایی نمی آمد. نفس عمیقی کشید و به آشپزخانه برگشت. میوه ها را در سبد ریخت و روی تراس گذاشت. ماست و شیر را در یخچال جا داد. تخته و چاقو را برداشت و پشت میز نشست. کیسه گوشت را باز کرد، «چند بار باید یه چیزی رو گفت. زیرش روزنامه بنداز! بالاخره این روزنامه هم باید به یه دردی بخوره! رو میزی رو تازه شستم.

از در باز آشپزخانه سرک کشید. انگار سایه ای گذشت و هوا جا به جا شد. بوی ماده ضد عفونی کننده می آمد. بلند شد و به راهرو رفت. از زیر میز تلفن ورقی روزنامه برداشت و به آشپزخانه برگشت. روزنامه را روی میز پهن کرد. به تیتراژ درشت بالای صفحه نگاه کرد، مردی که زنش را به قتل رسانده بود دستگیر شد. خبر را تا پایان خواند. چاقو و تخته و کیسه گوشت را روی روزنامه گذاشت و پشت میز روی صندلی جابجا شد. چاقو تیزکن را از گیره روی دیوار برداشت و تیغه

صندلی را پشت چرخ گذاشت، به دور و بر نگاه کرد و به کتری سر بخاری سر زد. به آشپزخانه برگشت و چیزهایی را که خریده بود، یکی یکی با صورتی که در کاغذ زردی نوشته بود، کنترل کرد... گوشت گوسفند با استخوان، «استخوانش به آبی بزنه. اگه گوسفند ماده باشه باید بری گوشتو پس بدی! یک کیلو سبزی خوردن بدون تره با نعنا و تریتیک فراوان. تره خراب می شه سبزی را ضایع می کنه. به جای تره بگو جعفری بذاره. ماست، «امتحان کن به جای رویه ماست دستمال کاغذی روش نذاشته باشن!»

کدوی سبز قلمی، «مث اون دفعه همه کدوهای مونده رو بارت نکنه. برا بچه ها خورش بادمجون می خوام درست کنم. ولی تو و احمد که نمی خورین. پسر کوچیکه احمد هم به بادمجون حساسیت داره. سه کیلو پرتقال، دو کیلو درشت و آبدار برا مهمونا، یه کیلو

کلید در قفل چرخید و چوب باد کرده روی پاشنه تاب خورد. راهرو نیمه تاریک و خنک هنوز از بوی شب سنگین بود. کیسه های خرید را روی کابینت گذاشت و به اتاق رفت. قناری نر روی چوب جابجا شد. و رو به شعاع های نور که تا وسط اتاق را روشن کرده بود، چهچهه زد. صندلی پشت چرخ

خیاطی را زیر پا گذاشت و با احتیاط بالا رفت. در قفس را باز کرد و ظرف دانه را تکان داد. یک تکه برگ کاهوی پلاسیده را از کف قفس برداشت و در را بست. دست به پشتی لق چوبی گرفت. صندلی روی پایه هایش لرزید. «چند بار باید یه حرف و زد؟ پایه های این صندلی چون نداره، لقه. نذار زیر پات. آخرش یه بار می شکنه و می افقی. حالا خر بیار و آقا رو با دست و پای شکسته جمع کن. این قدر که به این عزیزت می رسی به فکر خودت باش!»

فرزانه کرم پور متولد ۲۸ بهمن ۱۳۳۳ در کرمانشاه است و فارغ التحصیل از دانشگاه علم و صنعت ایران در رشته راه و ساختمان (عمران).

نوشتن را به طور جدی از سال ۱۳۷۴ شروع کرد و از او مجموعه داستان های «کشتارگاه صنعتی» ۱۳۷۶؛ «ضیافت شبانه» ۱۳۷۸؛ «توفان زیر پوست» ۱۳۸۰ داستان بلند «دعوت با پست سفارسی» ۱۳۸۲؛ «رمان نقطه گریز» ۱۳۸۳؛ «نقدهایی بر ادبیات داستانی» ۱۳۸۴ و مجموعه داستان «حوا در خیابان» ۱۳۸۵. منتشر شده است.

سیب زمینی ها نگاه کرد. چند تا از آن ها جوانه زده بود، «نگفتم یه سیب درختی بذار وسطشون. در سبدو آروم ببند. نمی بینی یکی از لولاهاش کنده شده!»

بلند شد و از کشوی کابینت کیسه های نایلونی را بیرون کشید و کنار دستش روی میز گذاشت. گوشت ها را قسمت کرد، «برا قیمة بیس تیکه ریز، برا قورمه سبزی و بادمجون هش تیکه متوسط، استخوان هم بذار، چرا این جووری نگاه می کنی؟ خوبه بیشتر گوشتا رو خودت جمع می کنی و می خوری. بی خود که اسیداوریک آدم بالا نمی ره! من که یک سره باید پرهیز کنم و رژیم دارم.»

کسی از پشت سر نگاهش می کرد. برگشت. بلند شد و از کنار در به راهرو سرک کشید. موتور یخچال با سر و صدا روشن شد، «چن بار بگم، یه زنگ بزن بیان این یخچالو تعمیر کنن. اون مردک که دو هزار تومن گرفت هیچی هم نفهمی. زنگ بزن به تعمیر گاه اصلی. خودت دست نزنمی ها. هر چی رو خواستی درست کنی، دو تا پیچ و سه تا فنر و یه چیزایی اضافه آوردی. بعد هم خراب تر شد. تو این خونه هر چی خراب بشه باید همون جور بمونه. دیگه درست نمی شه!»

کیسه های گوشت را در جایخی گذاشت. دست ها را زیر شیر آب گرفت. «آب گرمه؟ آب گرمکن که درست کار نمی کنه...»

از صدای زنگ تلفن یکه خورد. دست های خیسش را تکان داد و به طرف پشت شلوارش برد، «دستاتو با شلوارت پاک می کنی؟! تو کشو حوله اس. خدا... آخرش دق مرگم می کنی. همه جا رو خیس کردی...عجب گرفتاری شدم. باید بعد از بازنشستگی می رفتی سر کار. موندی خونه که چی بشه؟ منو بکشی؟ به قول راضیه خانم، مردا رو باید صبح به صبح گذاشت



قناری می خواند. چراغ را روشن گذاشت و به اتاق رفت. بخاری دیواری با شعله ای آبی می سوخت و کتری رویش قل قل می کرد. جای دم کرد و به آشپزخانه برگشت. گوشت را تکه تکه کرد و استخوان قلم را دور از چشم نگه داشت. آبی می زد، «همه رو یه اندازه خُرد نکن. قیمة ای هم می خوام. دو تا سیخ کبابی برا امروز جدا کن. ..بقیه رو خورشی خرد کن نصفشو درشت تر. برا فرهاد می خوام قیمة درست کنم. دخترشم مثل خودش، عاشق قیمة است...تو سبدو نگاه کن ببین سیب زمینی داریم»

در سبد زیر میز را برداشت و به

چاقو را رویش کشید، «از یه طرف باید بکشی، فروشنده گفت، یادت نیس؟»

چربی و تکه ای از پوست را از گوشت جدا کرد، «این جووری که همه گوشت ها را حروم می کنی، گور پدر گریه...نه نمی تونی، بذار خودم بیام. برو، برو تو اتاق روزنامه بخون...»

سندلی را عقب کشید و به پله های موکت شده نگاه کرد. آخرین پله و پاگرد در تیرگی گم بود. بلند شد و به راهرو رفت. چراغ پله ها را روشن کرد. «خاموش کن، روز که چراغ نمی خواد. حالا چراغ روشن می کنه. قبض برق که بیاد عزا می گیره!»

مرتب کرد و دوباره روی صندلی نشست و روزنامه را باز کرد. پنجره باز بود و باد سردی پرده ها را در فضا پرواز می داد.»<sup>(۱)</sup>

فرزانه کرم پور، حوا در خیابان، تهران، بازتاب نگار، ۱۳۸۵؛ ص ۳۲ تا ۳۸

## تفسیر داستان

جمال میر صادقی

داستان خوب کدام است؟ یکی از معیارهای شناخت آن، شخصیت های آن است. شخصیت های موفق موجب ماندگاری داستان در ذهن و حافظه خوانندگان می شوند. از این رو، برای داستان های خوب سه ویژگی مهم قائل شده اند:

اول، واقعی بودن شخصیت ها، واقعی بودن به این مفهوم است حقیقت مانند باشند، یعنی خوانندگان وجود آن ها را باور کنند، مثلاً شخصیت های زمان کوتاه «بوف کور»: راوی، موجود اثیری، زن لکاته و پیرمرد خنزرنزری، شخصیت های معمولی نیستند، چون خصوصیت های آن ها با مردم عادی کوچه و بازار فرق دارد، اما اغلب خوانندگان در پذیرش وجودی آن ها شک نمی کنند و آن ها را به عنوان نمادی از شخصیت های واقعی می گیرند.

شخصیت های داستان های کوتاه «راهرو» شخصیت های واقعی اند، پیرمرد بازنشسته و تسلیمی و زن غرغروی گوشت تلخی که نظیر آن ها را بسیار می توان یافت و از این رو، حقیقت مانندند و خوانندگان وجود آن ها را باور می کنند.

دوم، همدردی خوانندگان با شخصیت ها و حوادثی که بر آن ها می گذرد، البته این بدان معنا نیست که خوانندگان حتماً باید از شخصیت ها خوششان بیاید، بلکه نباید نسبت به آن ها بی اعتنا بمانند.

بالا تاریک بود. پشت در اتاق ایستاد و گوش کرد. دستگیره را فشرد. انگشت هاش یخ کرد. بین در نیمه باز ایستاد. زن روی تخت کنار دیوار دراز کشیده و پتو تا زیر سینه اش را پوشانده بود. موهای نقره ای پوست صورتش را پریده رنگ تر نشان می داد. ظرفی روی بخاری می جوشید و بوی گیاه در فضا می چرخید. صورتش به طرف پنجره کج مانده و با چشمان نیم بسته روی به پنجره چرخیده بود. مرد روی صندلی کنار تخت نشست و لیوان چای را روی میز پاتختی گذاشت. لبه پتو را از لای انگشت های زن بیرون کشید و تا زیر گلویش را پوشاند. بلند شد و پنجره را باز کرد.

کنار زن برگشت و از سینی روی میز قاشقی برداشت و چای را هم زد. لبه تخت نشست و بالش های پشت سر زن را بالا کشید. لیوان را نزدیک برد و قاشق چای خوری پُر را با احتیاط به لب های زن نزدیک کرد. دستش می لرزید. زن نگاهش کرد و سرش را کنار کشید. قاشق را در لیوان خالی کرد و دستمالی زیر یقه زن فرو برد. مردمک های سیاه زن از لای پلک هاش حرکات مرد را دنبال می کرد. قاشق را به لب های زن نزدیک و در دهانش خالی کرد. چانه زن لرزید و پوست غبغبش تکان خورد. مرد به گلوی زن نگاه کرد و دوباره قاشق را پر کرد. قطره ای از کنار لب زن سر خورد. مرد با دستمال به چانه زن کشید. زن چند بار پلک زد و سرش را کنار کشید. مرد پرسید: «چی شده؟ نمی خوری؟»

روی صندلی نشست و جرعه ای از چای نوشید. زن سرش به یک طرف خم شده بود و دوباره به پنجره نگاه می کرد. مرد جرعه ای دیگر فرو برد و گفت: «چرا نخوردی؟ تازه دمه!»

روزنامه ای را از کنار تخت برداشت و ادامه داد: «چیزی که می خواستی خریدم.» زن چشم ها را بست. مرد لبه های پتو را

دم در. اگه تو خونه باشن مثل سطل زباله بو می گیرن.

تلفن زنگ می زد. پیشانی عرق کرده بود. دست ها را به شلوارش کشید و به راهرو رفت. گوشی را برداشت. قطع شده بود. «کی بود؟ آنقدر طولش دادی که قطع شد. نکنه بچه ها بودن. نگران نشن.»

روی صندلی کنار تلفن نشست و سر زانوهایش را مالید. از طبقه بالا صدای خش خش می آمد. گوش داد. ضربان قلبش تند شد. سینه اش تیر کشید. با کف دست روی قلبش را فشرد. از جیب ژاکتش قوطی کوچکی را بیرون آورد و قرص قرمز را زیر زبان گذاشت. چشم ها را بست و به پشتی صندلی تکیه داد. دایره های سرخ و نارنجی زیر پلک هایش می چرخید. از هم فاصله می گرفت. بزرگ و کوچک می شد و آرام آرام محو و در پرده ای سیاه گم می شد. پلک ها را باز کرد و سر را صاف گرفت و نفس کشید. بلند شد و به اتاق رفت. لیوانی چای ریخت و به راهرو برگشت. دست به نرده ها گذاشت، حالا بنشین دیر نمی شه، بذار نفست جا بیاد. خودتو به کشتن میدی ها.»

روی پله دوم نشست و لیوان چای را کنارش گذاشت. دست به جیب پیراهنش کشید و فیش حقوقش را بیرون آورد و خواند. «نرفتی حقوقتو بگیری؟ این چندر غازو هر چی دیرتر بگیری، زودتر تموم می شه!»

بلند شد و لبه لیوان چای را با انگشت ها گرفت. دست چپش را روی نرده ها گذاشت و پله ها را یکی یکی بالا رفت. «یادته، احمد رو این نرده ها می نشست و سر می خورد، پسرشم این کارو دوست داره. یه دستمال روش بکشم. شلوار بچه م خاکی نشه!»

به انگشت هاش نگاه کرد. تمیز بود. پاگرد را رد کرد و لحظه ای از پنجره بیرون را دید. باد شاخه ها را تکان می داد و ابرهای سیاهی از طرف کوه گسترده می شد. راهروی طبقه

مادرانه ای از خود نشان می دهد که این ویژگی ها خاص آن هاست که به صفات تمام آن ها اضافه شده و شخصیت نوعی آن ها را به وجود آورده است.

گفت و گوی شخصیت ها، بویژه شخصیت زن، نیرومند و تأثیرگذار است. عنوان داستان «راهرو» نیز پُر معناست. راهرو، خط واصل زندگی و مرگ است. توصیفی که در همان آغاز از آن به عمل می آید، این است: «راهرو نیمه تاریک و خنک هنوز از بوی شب سنگین بود...»

پیرمرد و پیرزن به انتهای زندگی خود رسیده اند، از این رو، راهرو هنوز تاریک و سرد (زندگی) نشده، اما از بوی شب (مرگ) سنگین است.

زن چشم ها را بست. مرد لبه های پتو را مرتب کرد و دوباره روی صندلی نشست و روزنامه را باز کرد. پنجره باز بود و باد سردی پرده ها را در فضا پرواز می داد.»

ویژگی های گروه یا طبقه هایی از مردم هستند که آن ها را از گروه یا طبقه های دیگر متمایز می کند.

بلینسکی، منتقد ادبی و اندیشمند روس (۱۸۱۱-۱۸۴۸) معتقد است: «تیپ، یک غریبه آشنا» است، «آشناس» به این علت که خصایص و ویژگی های پدیده های واقعی را نشان می دهد و «غریبه است» به این دلیل که این خصایص و ویژگی ها در شخصیت فردی نوینی یا در تصویر نوینی از زندگی که حاصل خلاقیت هستند، تمرکز می یابند.»<sup>(۱)</sup>

صفات و خصوصیت هایی که نویسنده داستان «راهرو» برای شخصیت های داستانش انتخاب کرده، خصوصیت های عام و خاصی است؛ ویژگی پیرمرد تسلیم زن و پیرزن ایرادگیر خودرأی، خصوصیت عام آن ها را به وجود می آورد و پیرمرد در پنهان کار خود را می کند و زن احساسات

شخصیت مرد داستان «راهرو» همدردی خواننده را نسبت به خود جلب می کند. تحقیر و عتاب و خطایی که زن او نسبت به او روا می دارد، همدلی خواننده را بر می انگیزد و زن غرغرو و مستبد او را پس می زند و نسبت به او عکس العمل نشان می دهد.

سوم، شخصیت ها باید به گونه ای ارائه شوند که در خاطر و حافظه خوانندگان بمانند و از یاد نروند، به عبارت دیگر خصوصیتی عام و فراگیر داشته باشند و اشخاص نظیر خود را به یاد بیاورند. مثل شخصیت ملوس و شیرین ناتاشا و شخصیت پرگذشت و نجیب پی در زمان «جنگ و صلح» نوشته تولستوی که نظیر آن ها را همیشه در جهان و در هر کشوری می توان یافت؛ شخصیت های نوعی یا تیبیکی که خوانندگان با آن ها آشنایی دارند. شخصیت های داستان کوتاه «راهرو» شخصیت های نوعی هستند. شخصیت های نوعی نشان دهنده

**هزینه ماهانه برق منازل خود را کاهش دهید**



به راحتی و مجانی و با اطمینان کامل  
رضایت کامل شما هدف اصلی ماست

احمد 713-463-7419 فریدون 281-804-8036

**IRAN SATELLITE**



**۳۳ کانال تلویزیون ایرانی**  
**۵ رادیوی فارسی زبان**

**با نصب حرفه ای و بیش از ۱۰ سال سابقه**  
**جهت خرید و نصب با بهمن تماس بگیرید**  
**(281) 879-7979**



**Air Conditioning, Heating & Mechanical Services**  
COMMERCIAL • RESIDENTIAL • INDUSTRIAL

**کولر و تهویه مطبوع**  
**فروش، تعمیر و نصب**

**شاهپور معتمدیان**  
FREE ESTIMATE on NEW EQUIPMENT!

**پاسخگوی سریع - کار خوب - قیمت مناسب**

**Emergency Service Available**  
Licensed - EPA Certified - Insured Contractor  
TACLB017158C  
**(281) 235-6305**

TACLB017158C